

## آتشی، روایتگر رنج‌های جنوب

شهربانو سلایی\*

دکتر سید کاظم موسوی\*\*

### چکیده

مجموعه اشعار آتشی دربردارنده مضامین متعددی است و یکی از موضوعاتی که نقش برجسته‌ای در قلمرو زبانی و اندیشه شعری وی دارد، مفهوم درد است. این واژه و واژه‌های مربوط به آن، فراوانی قابل توجهی در اشعار وی دارد؛ البته این درد، درد سطحی و فردی نیست، بلکه درد مردم و جامعه است و از جنس دردهای مقدس. اصالت و وفاداری به سرزمین مادری از شاخصه‌های شعر آتشی، و طبیعت و مردم جنوب از اجزای جدانشدنی شعر او به شمار می‌رود؛ از این رو تصویر درد طبیعت و اقلیم جنوب و رنج و اندوه مردم این دیار در آینه شعر شاعر جنوبی به وضوح انعکاس یافته است. وی در لابه‌لای اشعارش به گوشه‌هایی از زندگی مردم بوشهر از جمله روستاییان و بندر نشینان اشاره دارد؛ رنج‌ها، سختی‌ها و مشکلاتی را که با آن دست و پنجه نرم می‌کنند، به پهنه شعر کشانده و دردها، دغدغه‌ها، آرزوها، غم‌ها و شادی‌های مردم نجیب جنوب را در شعر خویش به تصویر کشیده است. ما در این مقاله با هدف تبیین بازتاب مضامین درد و رنج طبیعت و مردم جنوب در تلاشیم اشعار آتشی را با تکیه بر روش توصیفی - تحلیلی و کتابخانه‌ای بررسی کنیم و به این پرسش‌ها پاسخ بگوییم که دغدغه‌های بازتاب‌یافته مردم و طبیعت بوشهر در شعر آتشی کدامند، سبب این درد و رنج‌ها چیست و کدام دردها، درگیری ذهنی بیشتری برای شاعر ایجاد کرده است؟

کلید واژه‌ها: درد و رنج، منوچهر آتشی، جنوب، مردم، طبیعت

---

\*دانش‌آموخته کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهرکرد (نویسنده مسئول) raanasalahi@yahoo.com

\*\*استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهرکرد

## (۱) مقدمه

«دریای نفت در زیر / ظلمات جهل بر سر / و روبرو / صد کوه با صد هزار کلبه / بی پیه سوز کوچک / این راز سر به مهر را باید / با خاک در میان هشت / یا آسمان؟» (آتشی، ۱۳۸۱: ۸-۷).

شاعران بزرگ، دردهای بزرگ داشته‌اند و در حقیقت آنان که دردهای بزرگ داشته‌اند، به قله‌های بزرگی و جاودانگی رسیده‌اند؛ اصلاً فلسفه وجود انسان این است که در رنج باشد؛ همان گونه که خداوند در آیه چهارم از سوره بلد می‌فرماید: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ». (ما نوع انسان را به حقیقت در رنج و درد آفریدیم)؛ پس درد و رنج همزاد آدمی است و مکمل زندگی او (ر.ک. رابرت جی و دنیس سی، ۱۳۸۱). تا خواستن و مبارزه و تلاش هست، رنج و درد و سختی هم هست و از همین روست که یکی از پر بسامدترین موضوعات در شعر شاعران و آثار نویسندگان ما، درد و رنج است؛ موضوعی که انسان در زمینه‌های گوناگون به آن مبتلا و با آن درگیر است. میزان رنج هر کسی به همان اندازه‌ای است که می‌خواهد بزرگ شود. از ناصر خسرو و سنایی و سعدی و حافظ و عطار و مولانا گرفته تا فرخی یزدی و عارف قزوینی و پروین اعتصامی و نیما و شاملو و اخوان و قیصر امین پور و بسیاری دیگر از شاعران امروز؛ شاعرانی که هر کدام به شیوه‌ای درد جامعه خویش را فریاد زدند، در برابر ناراستی و ناروایی سکوت روا ندانستند، زبان به انتقاد گشودند و فریاد دادخواهی برآوردند. ریشه درد و رنج از نگاه شاعر صاحب درد در هر دوره متفاوت بوده است؛ درد در شعر شاعری رنگ و بوی عاشقانه به خویش می‌گیرد و در شعر دیگری، رنگ فلسفی، عرفانی، اجتماعی و ... شاعری چون مولانا درد را اصل می‌شمرد: «پس بدان این اصل را ای اصل جو / هر که را درد است، او برده‌ست بو». (مولوی، ۱۳۸۶، دفتر اول: ۲۹) و دیگری چون عطار، آن را رهبر آدمی و بیدار کننده روح او می‌داند: «دلا بیدار شو گر هست دردیت / که ناورند اینجا بهر خوردیت» (اسرارنامه، ۱۳۸۴: ۱۳۵). «درد، درد، درد؛ کلمه‌ای که هرگز از دهان عطار نمی‌افتد و آن را بارها در دیوان، در تذکره‌الاولیا و در مثنویات خویش بر زبان می‌آورد و یا در زبان اشخاص روایات و قصه‌هایش می‌گذارد.» (زرین کوب، ۱۳۸۳: ۱۶۷). بسامد بالای این واژه در شعر شاعران و آثار نویسندگان فارسی حکایت از درگیری ذهن آنان بدین موضوع و اهمیت آن دارد. «در یک نگاه فراگیر به معرفت‌شناسی درد و رنج در شعر شاعران معاصر، چنین برمی‌آید که شاعران صاحب اندیشه معاصر با توجه به ساحت فکری و نوع نگاه به سه حوزه خود، خدا و جهان، توصیف‌ها و تصاویر متفاوتی عرضه کرده‌اند» (گرچی، ۱۳۸۷: ۱۱۰).

یک شاعر وقتی شاعر می‌شود که دردمند باشد و وقتی ماندگار می‌شود که دردهایش عمیق و ماندگار باشد. گاه شاعری به دردهای سطحی و فردی خویش سرگرم می‌شود و از ناکامی‌های شخصی و فردی خویش می‌سراید اما گاهی عصارهٔ رنج از اعماق وجود شاعر می‌تراود و از محدودهٔ دردهای فردی فراتر می‌رود. او خود را با مردم یگانه می‌بیند و با آنان همدرد می‌شود. آن گاه است که درد، رنگ تقدس به خود می‌گیرد. کم نیستند شاعرانی که به واسطهٔ درک درد جامعه و انعکاس آن در منشور شعر خویش، محبوب و ماندگار شدند. آتشی نیز از تبار همین جنس شاعران است. دایرهٔ دردهای او از دردهای فردی فراتر می‌رود و وسعتی به پهنهٔ آب و خاکش در بر می‌گیرد؛ بلکه از آن نیز فراتر رفته و گستره‌ای می‌یابد به پهنهٔ درد انسان‌های دردمند در سراسر این کرهٔ خاکی و این چیزی نیست جز تحقق انسانیت. او در دردهای دیگران ذوب می‌شود و با آنان به یگانگی می‌رسد.

آتشی گذرگاه تمام دردهاست و با تمام غم‌های دنیا آشناست: با همه غم‌های دنیا آشنایم / با غم دریا که اقیانوسش از دامان خود رانده است / با غم دریاچه کز آغوش دریا دور مانده است / با غم مرغی که رنج آشیان پرداختن برده است / با غم مرغی که دور از آشیان خوانده است / ... / با همه غم‌های دنیا آشنایم / با غم صحرا / با غم دریا / با غم حیوان / با غم انسان / ... / با دل من کوفته نبض هزار انسان خوف‌اندیش / اضطراب قوم را از چشم‌هاشان می‌شناسم / با درنگ لحظه‌هاشان آشنایم / دست مرموزی که خاک خاطر هر زنده را آرام / با درشت انگشت‌های هرزه کاویده است / بر دل بی‌تاب من هم پنجه ساییده است (آتشی، ۱۳۸۳ الف : ۹۴-۹۳). غم او غم طبیعت است و شعرش غمنامهٔ طبیعت.

## ۲) پیشینهٔ پژوهش

در مورد مفهوم و ماهیت درد و رنج و بازتاب آن در آثار ادبی کارهای متعددی انجام گرفته و کتاب‌ها و مقالات زیادی نوشته شده است. برای نمونه «مفهوم درد از دیدگاه عطار» عنوان مقاله‌ای است از کورس کریم پسندی (۱۳۹۲)، «بررسی ماهیت و مفهوم درد و رنج در اشعار قیصر امین پور» مقالهٔ دیگری است از مصطفی گرجی در همین زمینه (۱۳۸۷). رضا اسماعیلی نیز در مقاله‌ای با عنوان «درآمدی بر شعر مفهومی و مؤلفه‌های آن» (۱۳۸۴) شعر برخی شاعران را از این منظر بررسی کرده است. مقالات دیگری هم هستند که اگرچه منحصرأً به این موضوع نپرداخته‌اند اما بخشی از آنها به انعکاس درد مردم جامعه در آثار شاعران و نویسندگان اختصاص

یافته که از جمله آنها می‌توان به «نقد و تحلیل محتوای شعر معاصر» از احمد علی کیشی پور ریک (۱۳۸۵) اشاره کرد.

اشعار آتشی نیز از همان ابتدا مورد توجه ناقدان و پژوهشگران بوده و تاکنون درباره زندگی، افکار و آثار وی چندین اثر تألیف و منتشر شده که از جمله آنها می‌توان «آتشی در مسیر زندگی» از سید قاسم یاحسینی (۱۳۸۲)، «پلنگ دره دیزاشکن» از فرخ تمیمی (۱۳۸۵)، «منوچهر آتشی» اثر محمد مختاری (۱۳۷۸)، «به جهان می‌ماند این دلم»؛ گذری بر عاطفه و احساس در شعر منوچهر آتشی از حسین منصورنژاد (۱۳۹۳)، نقد چهار جنبه اشعار منوچهر آتشی اثر بشیر علوی (۱۳۹۰)، «شعر منوچهر آتشی از نظر زبانی و ادبی با تکیه بر نظریه صورتگرایی» نوشته لیلا مرادی (۱۳۸۸)، «منوچهر آتشی» از فیض شریفی (۱۳۹۱)، «سبزیف بی‌سنگ» اثر محمد ولی زاده (۱۳۸۴) و «نقد و بررسی آثار احمد شاملو و منوچهر آتشی در یک بحران تطبیقی» نوشته علی خداجو (۱۳۸۴) را نام برد. مقالاتی نیز در زمینه بررسی اشعار آتشی نوشته شده که می‌توان به عنوان نمونه به «شعر منوچهر آتشی و جایگاه اسطوره در آن» از یوسف عالی عباس آباد (۱۳۸۷)، «نقد و بررسی منوچهر آتشی و اشعارش» از عبدالعلی دستغیب (۱۳۸۶)، «رفیق لحظه‌های تنهایی مردم جنوب» نوشته محمدرضا هاشمی‌زاده (۱۳۸۸) و «آتشی شریک غم مردم بود» از محسن شریف (۱۳۸۸) اشاره کرد اما تاکنون مقاله‌ای که منحصرأ به بازتاب دردها و رنج‌های طبیعت و مردم جنوب در شعر این شاعر پرداخته باشد، نوشته نشده است.

### ۳) بحث و بررسی

یکی از مضامین پربسامد شعری آتشی، درد است. فراوانی این واژه و مشتقات و واژه‌های مربوط به آن نظیر: رنج، اندوه، محنت، غم، زخم و ناسور و تعبیری از جمله: عقیق زخم، طول سال زخم، چادر آه، شیون خاک، طبل واژگون عزا و ابرهای سوخته سوگوار در اشعار منوچهر آتشی، بیانگر درگیری‌های ذهنی او با این موضوع است. در گوشه‌گوشه اشعار او ردپای درد و رنج دیده می‌شود و محنت، بومی خانه دل اوست؛ محنتی که بی‌طنین، چون نمک از دریا و چون آوازی از دل زمین می‌جوشد و آتشی را هیچ گریزی از آن نیست: چگونه برانمش از در؟/ محنت/ بومی این خانه است و چادرهایش را/ هر جا دلش بخواهد پا می‌دارد/ چادرهایی - از جنس آه... (آتشی، ۱۳۸۶: ۱۱۶۹). در مجموعه‌های شعری آتشی از این دست اشعار بسیار است. یکی از شعرهایی که عمق دردمندی وی از آن دریافت می‌شود، «برگ آخر تقویم» است؛ که در

آن طول سال زخم‌هایش با تقویم تراز نمی‌شود و دردها برای جاودانه شدن اجازه نمی‌گیرند. کنه مفهوم دردمندی شاعر را می‌توان از کاربرد هنرمندانه واژه «ناسور» دریافت کرد: «تراز نمی‌شود به تقویم، طول سال زخم/... / هر زخم/ هر لحظه زادروز خود را سور می‌دهد به زخم و ناسور/... / زخم برای چاکاندن از خون/ و درد برای جاودانه شدن از تقویم اجازه نمی‌گیرد» (آتشی، ۱۳۸۰: ۱۸).

دردهای او گاهی رنج طبیعت خشک، زمین‌های سوخته و دشت‌های تشنه و گاهی هم درد مردم نجیب و صبور دیار جنوب؛ ساحل‌نشینان، کشاورزان، بازاریان و ماهیگیران و ... و دغدغه‌ها و دل مشغولی‌های آنان است که حجم قابل توجهی از اشعارش را در بر می‌گیرد. «شعر آتشی پژواک رنج‌های او و سرزمین اوست و اندوه، او را احاطه کرده است» (منصورنژاد، ۱۳۹۳: ۳۴). آتشی تمام عمر خود را صادقانه در بین مردم زیسته و هیچ‌گاه خود را از مردم جدا ندانسته، همیشه با مردم بوده و در بین مردم زندگی کرده و از دردها و رنج‌های آنان نوشته است. شادی‌اش در گرو شادی مردم بوده و غمش در گرو غم مردم. با جشن و سرور و شادمانی دلیر مردان و شیر زنان جنوبی به وجد آمده و با رنج و اندوه جنوب و جنوبی اندوهگین گشته است. آن‌گاه که زوزه‌های دهشت‌انگیز گزها در دستان وحشی باد، حادثه‌ای شوم را به دل مادر دردمند جنوب الهام می‌کند، دلهره‌اش را با تمام وجود درک می‌کند. نگاه نگران مادری در انتظار فرزند، او را غمگین می‌سازد و لالایی‌های حزن‌آلود و سوزناک زنی تنها در کنار گهواره خالی دل نازکش را به درد می‌آورد. او شادی‌های مردم را شادی می‌کند و غم‌هایشان را می‌گیرد: «و در شگفت می‌شدم زمانی که می‌دیدم/ سواران چابک/ و گروه بی‌شمار در لباس‌های رنگین،/ چون درختان پرمیوه و شکوفه،/ از دهکده دوردست عروس می‌آوردند/ کِل می‌زدند/ ترانه می‌خواندند/ و اسب‌های سطبر/ چونان صخره‌های مرمر/ در زیر ران جوانان به جنبش درمی‌آمد/ و اندوهگین می‌شدم زمانی که می‌دیدم:/ مادری بر تل تیره کنار کومه،/ نگاهش در انحنای جاده‌ای که میان درختان گز دور دست گم شده بود،/ الهام غریبی را باور می‌کرد/ حادثه شومی را از فریاد بی‌طنین گزها و فرار رودخانه می‌شنید/ و در کومه‌ای دیگر/ زنی لالایی می‌خواند و گهواره‌ای خالی را تکان می‌داد» (آتشی، ۱۳۸۳: ۴۸).

درد آتشی، درد فرد نیست، درد جامعه و مردم است. او به عشق مردم و «به زبان دل مردمش شعر می‌گوید؛ مردمی که سال‌ها در کنارشان زندگی کرده» (غمخوار، ۱۳۸۸: ۵) و بی‌شک رمز ماندگاری آتشی در دل مردم، به ویژه مردم جنوب، همین مردمی بودن و حفظ اصالت اوست. وی سال‌های سال عاشقانه در میان مردم رنج دیده جنوب زیسته و سختی‌هایی را

که محیط و طبیعت جنوب بر مردم سخت کوش و صبورش تحمیل کرده، با پوست و استخوان لمس کرده و به همین دلیل است که دردها و رنج‌های جنوب و جنوبی در آیینۀ شعرش به وضوح انعکاس یافته است.

### ۱-۳) درد و رنج طبیعت جنوب

آتشی به تمام جلوه‌های زیبایی خلقت عشق می‌ورزد. به اعتقاد او همه ارزش دنیا، به دیدن دهن دره بامدادی لادن است و دریچه گشودن بر سپیده دم گنجشک. از دریچه نگاه آتشی، برگ برگ دفتر قطور طبیعت، جلوه‌گاه عشق و زیبایی است. طبیعت یکی از ارکان اصلی و جدایی‌ناپذیر از شعر آتشی است. در نخستین مجموعه‌های شعری او به ویژه در مجموعه‌های «آهنگ دیگر»، «آواز خاک» و «دیدار در فلق» با جلوه بومی و اقلیمی طبیعت رو به رو هستیم. در این مجموعه‌ها، همه جا سخن از نخل‌های سوخته، دشت‌های تفتیده، خاک تشنه، موج ماسه‌های برشته، تپه‌های سوخته، ابرهای سوخته سوگوار، قلعه‌های سوخته، بادهای هار و تشنه، دره‌های تشنه، قلعه سوخته، گرگ‌های گرسنه و قوچ‌های وحشی و تشنه است. چهره خشک و خشن و وحشی و آفتاب سوخته جنوب از لابه‌لای تک تک تصویرهای شعری آتشی دیده می‌شود. خود آتشی نیز در مورد روح خشن و زمخت حاکم بر شعرهایش می‌گوید: «من بیشتر، با زمختی‌های طبیعت دمساز بوده‌ام تا با زیبایی‌های متداولش» (شاه حسینی، ۱۳۸۰: ۱۵).

#### ۱-۱-۳) بی بارانی و خشکسالی

بی‌ابی وحشت قدیم تبار جنوبی است و کابوسی به دیرینگی عمر اقلیم جنوب. خست آسمان و تشنگی خاک سوخته، کم‌بارانی و خشکسالی، رنج همیشگی طبیعت وحشی و یکی از بزرگترین دغدغه‌های شاعر دردمند جنوبی است؛ مضمونی که به شکلی برجسته در گوشه‌گوشه سه دفتر اول شعری وی، «آهنگ دیگر»، «آواز خاک» و «دیدار در فلق»، به چشم می‌خورد. تنها طنینی که از طبیعت جنوب شنیده می‌شود، صدای مداوم شیون خاک و طبل واژگون عزاست که از کهکشان‌های سوخته و دشت‌های خالی آن به گوش می‌رسد: «در آسمان / در کهکشان سوخته‌ای، گویا / بر طبل واژگون عزا می‌کوبند / و شیون مداومی از خاک / در نیمروز تعزیه / به آسمان سوخته، تبخیر می‌شود» (آتشی، ۱۳۸۳: ۲۱-۲۰).

شن‌های خشک‌رود، شکل باستانی عطش را ترسیم می‌کنند. آب رؤیاست، سرابست و تنها چیزی که حقیقت دارد تب تند تشنگی است و درد بی‌درمان عطش. تصویر بلند درختان جنوب

در سراب روییده و آب، خیالی پریده رنگ است که پرندگان بی‌قرار بر سر شکل بی‌قرارش جنجال می‌کنند. پرنده‌های دشتستان یکی پس از دیگری از تشنگی جان می‌سپارند. درخشش دانه‌های سفید برف، نسیم سرد زمستان و آبسالی و پر بارانی، چنان دور است و دوردست که خیالش نیز محال می‌نماید؛ چنان دور که تصویرش تنها بر برگ‌های سپید دفتر نقاش می‌تواند بنشیند. قلّه بلند دشت‌های دشتستان به تمنای قطره آبی بر جوی خشک و نازک قد خمانده و آهویی معصومانه از عطش در کنار جوی خشک آب، جان سپرده: «به گرمسیر خاره و خار، زمستان را/ چگونه به تصویر می‌کشد نقاش؟» (آتشی، ۱۳۸۶: ۶۸۹).

سال سفید در اصطلاح محلی، سالی است که در اثر بارش کم باران و در نتیجه آن، خشکسالی، زمین، سفید و خالی از پوشش گیاهی می‌شود و جز نمک، بر سطح چیزی دیده نمی‌شود. در دهه‌های اخیر، شش بار، خشکسالی طبیعت و جان مردم جنوب را تهدید کرده است؛ برای مثال در اثر کم‌بارانی سال ۱۳۱۰، سال بعد خشکسالی رخ داد و بسیاری از احشام، نخيلات و غلات در این منطقه از بین رفتند (ر.ک. یاحسینی: ۱۳۸۵).

«با ما بیا/ از این مسیل / - خاطره سال‌های آب/ سال سفید سیل» (آتشی، ۱۳۸۳: ۵۹-۵۸).

آتشی گاه ابرهای آسمان را برای سیراب کردن خاک تشنه دشتستان در تلاش می‌بیند و با آنها به درد دل می‌نشیند. گاه آسمان، مهربان می‌شود و دل دریابیش به رحم می‌آید. ابرها بر زمین سوخته، دل می‌سوزانند و هراسان و چاره‌جو از این کوه به آن کوه سرک می‌کشند. چاره چیست؟ آسمانین خود تشنه‌تر از زمینیانند. گیسوان سوخته ابرهای آسمان خود گواه حادثه است. گویا شوره‌زار شوربخت جنوب، بخت باران ندارد! و گاه انتظار بیهوده باران و خست آسمان جنوب او را به خشم آورده و به پرخاش وا می‌دارد. ازدهای آسمان زمین و زمینیان را در کام شوم خویش فرو می‌برد اما نم پس نمی‌دهد: «چه اشتهای شومی دارد این آسمان! / که می‌مکد پرنده و ماهی را/ به آرواره‌های حریصش / و قحط می‌تراود/ از بزاق پلیدش!» (آتشی، ۱۳۸۱: الف: ۲۲).

در دشت‌های تشنه لب و سوخته‌جان جنوب، نه تنها زمین، که زمان نیز خشکیده است و یقین خاک، دریاچه بزرگ سراب است. تشنگی تنها، سهم زمین نیست که زمان نیز خشکیده است و از عمق خشکسارش، سردی شب، بی هیچ هیاهویی جاری است: «دل خوش مکن به هلهله آب‌های دور / - باران مگیر برق پر زنبور/ از عمق خشکسار زمان، از انحنای عمر زمین / شب سرد و بی‌هیاهو، جاریست» (آتشی، ۱۳۸۳: ۴۱-۴۰).

آتشی در عاشقانه‌هایش نیز از تشنگی دشت‌های تشنه و تفتیده دشتستان غافل نمی‌ماند. او گلوگاه معشوق را می‌خواهد تا برای «کهور»های دیار محبوبش آوازی زلال بخواند تا شاید عطش دیرینه‌شان را قدری فرونشاند: «گلوگاهت را به من بسپار و دهانت را حلال من کن / می‌خواهم آوازی زلال بخوانم برای کهورهای دشتستان / در آفتاب می‌روند فصل‌ها و علف‌ها / گر می‌گیرند از عطش خویش و شعله / به هم هدیه می‌دهند» (آتشی، ۱۳۸۶: ۸۴۴).

گیسوان یار را می‌خواهد تا بر دیار آفتاب‌سوخته دشتستان، سایه افکند: «گیسوانت را به من بسپار / می‌خواهم آواز تاب‌داری بخوانم / که سایه بیفکند بر وطنم / که بیارد / برای دانه‌ای - که مثل دلم / در عمق این جهنم سوزان پنهان است» (همان: ۸۴۴)

او می‌خواهد آواز تاب‌داری بخواند تا سایه و مایه آسایه وطن تشنه‌اش شود و بر دانه‌ای بیارد که مثل دلش در جهنم سوزان خاک سوخته پنهان است. او «مولوی‌وار»<sup>۱</sup>، به پرندگان جنگل گیلان پیغام می‌دهد که گنجشک‌های تشنه دشتستان را نیز در آب‌سالی‌های ملال‌آور شمال به یاد داشته باشند: «به پرنده‌های جنگل گیلان / پیغام دادم / که در نماز سحرگاهی / و در ملال تنبلی آب‌سالی جاوید / گنجشک‌های تشنه دشتستان را / در یاد داشته باشند» (آتشی، ۱۳۸۳: ۶۹).

بسامد واژه‌های مربوط به طبیعت سرسخت و زمخت و خشن و هم‌چنین صفاتی چون «سوخته»، «تشنه» و «وحشی» در شعر آتشی که حاکی از نوع گناه او به طبیعت جنوب است، چنان بالاست که او را «شاعر طبیعت وحشی» (ر.ک. دلخواه، ۱۳۷۷: ۱۱۱) لقب داده‌اند.

## ۲-۱-۳) درد از دست رفتن طبیعت

یکی از گسترده‌ترین و برجسته‌ترین نوع درد و رنجی که در دفترهای اخیر شعر آتشی، «حادثه در بامداد»، «اتفاق آخر» و «بازگشت به درون سنگ» نمود یافته است، درد از دست رفتن طبیعت و غربتش در مقابل صنعت است. انسان در برابر رشد سریع مدرنیسم و ماشینیسم، بهایی سنگین به قیمت انسانیت پرداخته و صنعت و تکنولوژی حاصلی جز ابزاری شدن انسان در پی نداشته است. البته آتشی با اصل پیشرفت و مدرنیسم مخالف نیست بلکه با کارکرد مدرنیسم و پی‌آمدهای آن بر روابط، عواطف و ارزش‌های انسانی مخالف است و از این‌روست که از فناوری و

<sup>۱</sup>. اشاره به حکایت طوطی و بازرگان، دفتر اول مثنوی.



صنعت بیزاری می‌جوید. وی در این باره می‌گوید: «این نوع نگاه، اگر دقت کنید در مقابل ابزاری شدن است. حرف من نقیضه آن ابزاری شدن است که می‌گوید: در بهشت، گاوها از انسان‌ها آزادترند و ... این نوعی تقابل است. بعضی‌ها اسم این را هم می‌گذارند نوستالژی، برای اینکه درست تشخیص نمی‌دهند که من عملاً با ابزاری شدن مخالفم. ... طبیعت در جهان از بین برود، ویران شود و انسان بماند با مشتی آهن‌آلات و اسباب فناوری و با همین حیاتش را رقم بزند. این‌ها هیچ‌گونه رستگاری برای انسان امروز ندارد» (اکبریانی، ۱۳۸۳). وی برای روشن‌تر شدن مسئله تأکید می‌کند «ما با اتومبیل مشکلی نداریم چون اتومبیل به‌رحال لازمه زندگی است. ما با روح مادی و استحاله دهنده فناوری که انسان را استحاله می‌کند و به شیء تبدیل می‌کند مخالفیم» (ر.ک. همان). آتشی دلتنگ روزهای خوش روستای پاک و باصفای کودکی، یوزپلنگان دره دیزاشکن و صدای زنده قل قل قلیان مادر بزرگ است و دلگیر از زمانه‌ای که در آن یوزپلنگ، به نماد و نشانه سرعت و وسیله‌ای برای تبلیغ «جاگوار» بدل شده و عکس شاهینی بر فراز چراغ‌های چشمک‌زن آویخته شده تا سرعت جت نوسازی از شرکتی تازه تأسیس را نشان بدهد: «بیا به لحظه‌های خاکی خودمان برگردیم/ به جرعه‌ی گس چای صبح در انتهای گردنه‌ی کابوس/ هنوز که هنوز است/ در عرض جنگل فلز و نفت» (همان، ۱۳۸۶: ۱۲۷۲).

او در مورد این شعر می‌گوید: «این «برگردیم به لحظه‌های خاکی خودمان» یا «سرزمین خودمان» در دفاع از طبیعت و زندگی طبیعی انسان و مناسبات طبیعی انسانیت است. به معنی تقابل با جهان جدید نیست. ما به هیچ وجه مخالف جهان جدید نیستیم، اگر برای انسان سودمند باشد اما با آن کارکردی که جهان مدرن با انسان دارد مخالفت می‌کنیم» (اکبریانی، ۱۳۸۳). هنوز که هنوز است او به خاطره دور گردان می‌اندیشد و پای شمالی سدر، سوگند می‌خورد که اسب، زیباتر است از لوکوموتیو و یوزپلنگ همین دره‌های بیمار، هنوز تندتر می‌دود از جاگوار (آتشی، ۱۳۸۶: ۱۲۷۳).

## ۲-۳) درد و رنج مردم جنوب

تا شاعری اهل درد نباشد، شعرش نمی‌تواند به جان مخاطب رسوخ کند و این درد آنگاه عمق می‌یابد که درد مشترک باشد و فریاد مردم، که از گلوی شاعر برخاسته باشد. بی‌عدالتی، تبعیض‌های طبقاتی، محرومیت، فقر مالی و فرهنگی و مشکلاتی که مردم با آن دست‌وپنجه نرم می‌کنند، همواره از دغدغه‌های فکری آتشی بوده و ذهن او را به خود مشغول داشته است. غم‌های آتشی درد و غم‌های حقیر شخصی و غم «خود» نیست بلکه غم «دیگری» است و از جنس غم‌های مقدس و بزرگ.

### ۱-۲-۳) محرومیت در عین ثروت

نام جنوب همیشه با پسوند نامیمون «محرومیت» همراه بوده و هست؛ بوم و اقلیمی که آب و خاکش کیمیاست؛ هم دریا دارد، هم منابع عظیم نفت و گاز؛ ذخایری که بیشتر از سودش، درد و دودش عاید مردم این استان می‌شود. مشاهده این نابسامانی‌ها آتشی را بر آن می‌دارد تا این درد سنگین مردم سوخته جان جنوب را در شعر خویش به تصویر بکشد. «آوازه‌های معمولی برای دردهای معمولی» نمونه آشکار همدردی و همدلی آتشی با مردم دیار خود است؛ چراکه او «رفیق لحظه‌های تنهایی همه مردم جنوب» (هاشمی‌زاده، ۱۳۸۸: ۵) و یار و غمخوار آنان است. انگیزه سرایش این شعر، مشاهده وضعیت نابسامان زندگی، مشکلات، دردها و رنج‌های مردم منطقه نفت‌خیز جم و ریز است؛ مردمی که دریایی از نفت در زیر اما ظلمات جهل بر سر دارند. مردمی که کلبه‌هایشان حتی از کورسوی پیه‌سوز کوچکی بی‌بهره است؛ کلبه‌هایی که کمترین نصیبی از نور و روشنایی کافیسیت تا اندیشه‌ها و استعداد‌های اهالی آن دیار را بر جداره کوهسار به رقص آورد و نبوغ سرشار فرزندان‌شان را شکوفا سازد: «بر سینه همین کوه / آری / که بادپا سواران هوشیدر / در جستجوی آتش کیهانی / می‌کاوندش / یک کلبه نه، / صد کلبه بیشتر دیدیم / که پیه‌سوزی کوچک / در هر کدام / اگر به قاعده می‌سوخت / صد کوره تمام / اندیشه بر جداره این کوهسار می‌رقصید» (آتشی، ۱۳۸۱: ۸-۷).

مردمی که دریای زر، زیر پایشان جاری است و برج روشن مشعل بر سرشان زبانه می‌کشد اما کلبه‌های تاریکشان بی‌نان و پیه‌سوزی کوچک، رنگ سحر می‌بیند؛ کلبه‌های بی‌شماری در سینه‌کش کوه‌هایی که خود اژدهای گنج فروزان آتشند، پهلو گرفته‌اند اما از سوز ناجوانمردانه سرما زانو در بغل سرد گرفته، مرده‌اند. این است همان راز سر به مهری که نه خاک آن را تاب می‌آورد و نه آسمان. این درد چنان تلخ و سنگین و جان‌گراست که شاعر نمی‌داند آن را باید با که در میان نهد؟ به‌راستی که درد کمی نیست فقر و محرومیت در عین ثروت!

«دریای نفت در زیر / ظلمات جهل بر سر / و روبرو / صد کوه با صد هزار کلبه / بی‌پیه‌سوز کوچک / این راز سر به مهر را باید / با خاک در میان هشت / یا آسمان؟ / این راز سر به مهر را؟» (همان، ۱۳۸۱: ۸-۷).

در همان دم که مردانی هوشیدروار در جستجوی نفت، این آتش پنهانی، کوه‌های زرخیز جم و ریز را می‌کاوند، کلبه‌های بی‌شماری معصومانه در کمرکش کوه از سرما جان سپرده‌اند. در این کلبه‌های تاریک و سرد، کودکانی می‌زیند که مرغ شوم محرومیت بر سرشان سایه سنگین

افکنده و هوش و نبوغ و استعدادشان را در زیر تلی از خاک تیره مدفون کرده، استعدادهایی که کمترین جرعه توجهی کافی است تا به شعله‌ور شدنشان بینجامد. این است همان «راز سر به مهری» که دل شاعر نازک دل جنوبی را به درد می‌آورد و او را بر آن می‌دارد تا برای مردمی که به دردهای خویش خو گرفته‌اند، «آوازه‌های معمولی برای دردهای معمولی» را بسراید.

### ۲-۲-۳) غم خستگی بازیار و درد تشنگی مزرعه

مردمان پرتلاش جنوب به‌ناچار روزی حلال خود را یا از دستان پرسخاوت دریا می‌گیرند و یا از دل خاک. بازیار از آن دسته مردمی است که دستان پرتلاشش دل خاک را می‌کاود و گنج دانه در آن نهان می‌دارد؛ بدان امید که روزی بذر آرزوهایش در تب رویش، نفس‌زنان با دستان نحیفش، آوار خاک از سر بردارد و رویش سبز خویش را آغاز کند.

بازیار از محبوب‌ترین شخصیت‌های شعری آتشی است، از این‌رو زندگی، دغدغه‌ها، غم‌ها و شادی‌ها و آمال و آرزوهایش در گوشه‌هایی از شعر آتشی انعکاس یافته است؛ واژه‌ای نام‌آشنا برای مردم جنوب، و یادآور خاطرات اغلب تلخ کارگری که مالک زمین نیست و از کشت و کار خویش سهمی ناچیز می‌برد (ر.ک. منصورنژاد، ۱۳۹۳) و در فصل کاشت یا برداشت و شخم و درو به مزدوری گرفته می‌شود (ر.ک. احمدی ری‌شهری، ۱۳۸۱: ۱۷۷). بزرگ‌ترین درد و دغدغه بازیار خسته جنوب، کم‌بارانی است و بزرگ‌ترین آرزویش اشک شوقی است که از دیده‌تر آسمان می‌تراود؛ از این‌رو همیشه دست به آسمان دارد و چشم، به راه باران. باران، این گریه‌وار هدیه پروردگار، تصویر نابی است از درآمیختن اشک شوق آسمان و لبخند شیرین بازیار، ارمغانی عزیز اما دیر آمده: «بازیار» جوان / اسب را بست / آسمان را نگاه کرد / دست‌ها سایبان چشمان، گفت / «ابر سنگینی! بارانش / همه شهره‌ست / خرمن امسال» گفت: «پروار است / پاس هر مزد مهربان! / پاسدار زمین و گاو آهن» (آتشی، ۱۳۸۳: ۱۴۲-۱۴۱).

دغدغه و نگرانی همیشگی بازیار، خشکسالی و بی‌بارانی است؛ چراکه خشکسالی ارمغانی جز گرسنگی و فقر برای او به همراه ندارد. دشت‌های تفتیده جنوب، گویا قرن‌هاست که از یاد ابرهای سبک تاب رفته‌اند. دشت‌هایی که بازیچه پاره‌ابرهایی سست و سیاه شده‌اند؛ ابرهای دیر آمده‌ای که ظهورشان بر کرانه آسمان، بارقه‌امیدی است در دل هزار پاره خاک ترک‌خورده اما افسوس که این امید دیری نمی‌پاید. ابرهای دیر آمده زود می‌روند و تنها، آه حسرتی تلخ بر لبان سوخته خاک می‌نشانند. نگاه نگران بازیار همیشه به طاق مینا دوخته‌شده و امیدش به دستان مهربان دادار آسمان‌هاست: «با انتظار باران ماندن / و امیدها به بذل پسینگاهیش / یعنی / در

نیمروز دلهره سال‌های خشک / آوازهای وحشت خواندن / تا کی؟ / باران «آه ... آیا ...؟» / باران «حیف و صد حیف! / این ابر هم ...؟» / و ابرها که گاه سترون؟ / و ابرهای تردید؟ / برخیز! / (گفتی، گرسنه‌ام؟) / و غافلی که مزرعه‌ها تشنه‌اند / و غافلی که تشنگی، آفت ... / و غافلی که تشنگی مزرعه، گرسنگی بازیار...؟» (آتشی، ۱۳۸۳ ج: ۱۰۴-۱۰۳).

باران مژده وصل آسمان و زمین است و نوید رویش گندم و گیاه و آبی است بر آتش عطش هزاران ساله جغرافیای جنوب. هیچ چیز به اندازه مژده باران، بازیار خسته دشت‌های خشک و تشنه دشتستان را دل‌شاد نمی‌کند: «کلاه کج بگذار، ای بازیار، که باران / پس از هزار افاده / به چشم روشنی خاک تشنه می‌آید» (آتشی، ۱۳۸۳ ج: ۱۹).

در باور تشنه و آفتاب‌سوخته اقلیم جنوب، باران مقدس است؛ تقدسی که دستان پینه‌بسته دهقان و نگاه خسته بازیار و لب‌های خشک خاک بدان معنا بخشیده است. در جغرافیای جنوب، باران و شکوه رگبارهای نیمه‌جان چنان عزیز است و درخور تقدیس که چوپان دشت‌های دشتستان، بوته‌های مه‌آلود را به عصمت او سوگند می‌دهد: «ترا به حشمت رگبار ناپایدار! / ترا به عصمت باران نم‌نم می‌خوش / ترا به آب! ترا به آبسالی پر آهو / به بادهای پر کبوتر / به چاه آب بادیه سوگند، گرگ مباح!» (آتشی، ۱۳۸۳ ب: ۱۰۸).

### ۳-۲-۳) درد بی‌عدالتی و تبعیض طبقاتی

بی‌عدالتی و تبعیض طبقاتی همواره از دغدغه‌های فکری آتشی بوده و ذهن او را به خود مشغول داشته است؛ اجحاف و ظلم و ستمی که از سوی قدرتمندان و زورمندان و حاکمان جامعه بر محرومان و ستم‌دیدگان روا داشته می‌شود و بی‌عدالتی‌ای که مردم را حتی از کوچک‌ترین حقوق طبیعی و مسلم خود باز می‌دارد. «شعر آتشی بازتاب حول‌انگیز بی‌عدالتی و تحقیر است» (شریف، ۱۳۸۸: ۵). وی از سکوت و تسلیم مردم در برابر ظلم رنج می‌برد و یاغیانی را که در برابر زورگویان اعم از خوانین محلی یا استعمارگران خارجی قد علم می‌کنند، به قهرمانانی ملی بدل می‌کند. وی در مقدمه‌ای بر «گزینه اشعار» می‌نویسد: «عدالت، مفهومی جدا از بی‌عدالتی هرگز نبوده و نیست. عدالت مفهومی جدا و بیرون از زندگی ندارد. مصداقی نیز بیرون از زندگی نمی‌توان برایش جستجو کرد. برای همین است که مرز عدالت و بی‌عدالتی مخدوش و مغشوش می‌شود. و برای همین است که مشتاقان عدالت و «میزانداران» عدل، اغلب به دام بی‌عدالتی می‌افتند. عدل و ظلم، اغلب ماسک یکدیگر را بر چهره می‌کشند. زندگی صحنه نمایش پرهیاهوی حقیقت و دروغ است. تشخیص دروغ از حقیقت به عهده‌ی مردمان است. اغلب اشتباه

می‌کند، اشکالی هم ندارد چون معیارها مدام، گم و اشتباه می‌شوند. چون اسباب و ابزار حقیقت مدام تغییر موضع می‌دهند. «پیر» و پیشوایی شمشیری با سنگ، یا آهن، یا اتم می‌سازد به منظور دفاع! پیر و پیشوایی آن را با همان عناصر، برای برقراری عدل می‌سازد. و پیر و پیشوای دیگر می‌آید و یکسره مفهوم کاربرد آن را دگرگون می‌کند و در حمله و هجوم و ستمگری به اهتزازش درمی‌آورد. از این بدترش هم هست. مسیح می‌آید به قومش بفهماند که دست برای قفا زدن نیست. جانشین مسیح اما می‌آید و با دست خود مسیح به درماندگان - آری درماندگان - قفا می‌زند یعنی به صدای بلند می‌گوید که: «دست فقط برای قفا زدن آفریده شده است» برای قفا زدن فقط به درماندگان - چون به نیرومندان که نمی‌توان قفا زد. موسی می‌آید قوم خود را از یوغ فرعون و هیتلر نجات دهد، و «موشه» می‌آید تا خود - به جانشینی موسی - فرعونی کند. زرتشت نیز چراغ آورد تا ظلمت جهل را بزدايد، جانشین زرتشت اما به حرفه پردرآمد چراغ‌کشی روی می‌آورد. به همین‌گونه دیگران. به هیچیک از «معیارها» با اعتماد نمی‌توان روی آورد» (آتشی، ۱۳۶۹: ۱۵ تا ۱۳).

شعر «ظهور» آتشی نمونه بسیار خوبی برای نشان دادن تبعیض طبقاتی حاکم بر جوامع روستایی است؛ تبعیضی که ریشه در نظام ارباب و رعیتی یا فئودالیسم دارد. «عبدوای جط» قهرمان شعر ظهور از طایفه شتربانان دشتستان است؛ طایفه‌ای که به «جط<sup>۲</sup>» مشهورند و مورد تحقیر و توهین واقع می‌شوند و در حقیقت از طبقات بسیار پایین جامعه به شمار می‌روند. شجاعت و تهور عبدو در میان دشتستانی‌ها زبانزد خاص و عام بوده است. وی در برابر خوانین مستبد و ظالم دشتستان ایستاد. غیرت و جسارت به او اجازه تسلیم شدن در برابر زور و تحقیر و سلطه خان‌های زورگوی زادگاه را نداد. عاقبت خوانین محلی، این دوستان دشمن نما، در لباس حيله دست به قتل ناجوانمردانه و بی‌رحمانه او زدند. دلآوری و حماسه‌ای که عبدو آفرید، در ذهن جنوب نقش بست و آتشی با سرودن «ظهور»، او را برای همیشه در حافظه مردم ثبت کرد و بخش‌هایی از تاریخ دشتستان را در شعر خود به تصویر کشاند. گوشه‌ای از سرگذشت شگفت عبدو که او را در دیار دشتستان به شهرت رسانده و آتشی آن را ذکر نکرده، این است که می‌گویند: چون تیرها در شکم عبدو خالی می‌شود، عبدو پاره‌ای از امحاء و احشاء را که از

<sup>۱</sup> مصغر عبدالله یا عبدالعلی یا ... در اینجا به همان شکل عبدو مرد شجاعی بود از شتربانان دشتستان که شهرت زیاد در شهامت داشت و همه از او حساب می‌بردند. آخر خوانین محل با حيله در لباس دوستی او را کشتند.

<sup>۲</sup> «شتربان»، که دشتستانی‌ها آنان را تحقیر می‌کنند.

شکمش بیرون زده بود، به جای خود برگرداند و شکم پاره را با شال بست و به سوی دشمن تیر اندازی کرد (ر.ک. حامدی، ۱۳۴۹: ۴۵-۴۴).

تبعیض نژادی و اختلاف طبقاتی آن گاه در «ظهور» پر رنگ تر می شود که «شبانعلی» پسر عبدو و سر شاخه تبار او، دلباخته «شاتی»، دختر زیبای کدخدا می شود. شبانعلی «جطزاده» است و شاتی «کدخدازاده». رعیت همیشه رعیت است و ارباب همیشه ارباب. در آن دم که سینه عبدو سپر تیر نارفیقان می شود، او از خود می پرسد: «آیا شبانعلی پسر... سر شاخه درخت تبارم را - بر سینه دلاور ده تیر نارفیقان، گلهای سرخ سرب نخواهد کاشت؟ غافل از اینکه زخم دل شبانعلی از زخم های خونی دهگانه پدر، کاری تر است؛ زخم تبعیض و طعنه و توهین و تحقیر، از زخم تیر و شمشیر کمتر نیست: «جطزاده را نگاه کن! این «کرمجی»<sup>۱</sup> ادای جمازه در می آورد! او خواستار «شاتی» زیبای کدخداست! - کار خداست دیگر! / هی! هو! شبانعلی! زانوی اشتران اجدادت را، / محکم ببند / که بنه های گندم امسال کدخدا / از پارسال سنگین تر است! / هی! های! هو! / شبانعلی عاشق! / آیا تو شیر مزد شاتی را / آن ناقه سفید دو کوهان / خواهی داد؟ / شهزاده شترزاد!...» (آتشی، ۱۳۸۳: ۱۲۴-۱۲۳)

اما مار کینه در کنده ستر خرگ، به چله لمیده و خشم انتقام، آتشی خفته در زیر خاکستر است. شبانعلی می ماند تا از روح سرگردان عبدو پاسداری کند و انتقام مرگ ناجوانمردانه پدر را بگیرد و عبدوی جط دوباره می آید تا عدل و داد را چون قنات های فراوان آب، بر گستره بیابان جاری کند: «عبدوی جط دوباره می آید / از تپه های ساکت گردان / بر سینه اش هنوز ملال عقیق زخم / در زیر ابر انبوه می آید / در سال آب؛ / در بیشه بلند باران، / تا ننگ پر شقاوت جط بودن را / از دامن عشیره بشوید / و عدل و داد را / مثل قنات های فراوان آب / از تپه های بلند گردان / بر پهنه بیابان جاری کند» (آتشی، ۱۳۸۳: ۱۲۶).

آتشی در گفتگو با قاسم یا حسینی در مورد شخصیت عبدوی جط می گوید: «بد نیست یاد یک یاغی بزرگ از آن دوران اینجا تکرار شود: «محد عبدوی جط» یا محمد فرزند عبدالعلی که در شعرهای من با عنوان «عبدوی جط» از او یاد شده و شعر معروف «ظهور» به نوعی بازنگری شاعرانه حضور اوست. این مرد دلاور در همان روزگار پدر بزرگم علیه خوانین و کدخدای محل یاغی شده بود. او با خانواده ما کاملاً دوست و وابسته بود. جط یعنی شتربان. مردم عادی کوچه و

<sup>۱</sup>. به ضم اول و فتح سوم سکون مابقی - بچه شتر

بازار به او توهین‌ها می‌کردند و صرفاً به خاطر شغلش به او می‌گفتند تو نجسی! می‌دانید که در قدیم شتربان‌ها را حتی به ده راه نمی‌دادند و نمی‌گذاشتند در ده منزل کنند. غالباً کومه و خیمه آن‌ها صحرا و بیرون از ده بود. با جط‌ها کسی ازدواج نمی‌کرد. آن‌ها فقط جط بودند یعنی فقط باید دنبال شتر می‌رفتند. امکان نداشت یک بچه شتربان، خاطرخواه یک دختر روستازاده معمولی بشود و بتواند ازدواج کند. جط‌ها چیزی شبیه طایفه نجس‌ها در هند بودند» (یاحسینی، ۱۳۸۲: ۳۹ و ۲۲۲). آتشی در مورد این قطعه می‌گوید: «در شعر «ظهور» من عقده‌های دلم را بیرون ریخته‌ام». (همان: ۲۲۲).

### ۴-۲-۳) قحط صید و وضعیت نابسامان اقتصادی

آتشی گوشه‌هایی از زندگی ساحل‌نشینان، ماهیگیران، جاشوها و ناخدهای بوشهری، کسب و کار و چگونگی امرار معاش آنان و بخش‌هایی از دغدغه‌ها، مشکلات و خطراتی که زندگی‌شان را تهدید می‌کند، به تصویر کشیده است. وی در «عرشه قحط» به زندگی بندرنشینان، قحطی، فقر و وضعیت نابسامان اقتصادی آنان اشاره دارد. در اینجا نیز سخن از قحطی است؛ اما نه قحط سالی آب و باران، بلکه قحط صید، چیزی که اقتصاد و زندگی بسیاری از مردم بر محور آن می‌چرخد.

در قطعه «دیدارهای ساحلی» فقر و ناداری، وضعیت نامناسب اقتصادی و معیشت، خشم و قهر طبیعت و غرق شدن ماهیگیران در دریا و بی‌سرپرست شدن خانواده‌های بومی به تصویر کشیده شده است. مرگ، بی‌رحمانه مردان سوخته جنوبی را شبانه در کام سخت و سیاه خویش فرو برده تا زنان و کودکان بی‌پناهشان طعم تلخ فقر و گرسنگی را بیش از پیش بچشند. ترکیب‌هایی چون «کودکان باریک»، «دیگ‌های خالی» و «دیگ‌های بی‌ماهی» به خوبی شاعر را در انتقال اندیشه و پیام فقر و ناداری یاری می‌رسانند. تصویری تلخ به تلخی فقر و گرسنگی! اجاق‌هایی که گر می‌گیرند تا به جای غذا، خشم نثار کودکان گرسنه و باریک‌کنند: عشقی که دیگر همچون نان در خانه نیست و مرگ جایش را گرفته و دهان‌های گردابی‌ای که مردان سوخته را در خویش فرو می‌برند: «زن‌های ساحلی به زبان «سواحلی»<sup>۱</sup> احرف نمی‌زنند/ به زبان مس و قلع می‌گویند/ و همین که دیگ‌های شسته را/ از آب شور دریا خالی کردند/ اجاق‌های کومه‌ها / گر می‌گیرند/ و خشم نثار کودکان باریک می‌کنند/ - و اشتهای بی‌کرانه /- زنان

<sup>۱</sup> - زبان سواحلی یکی از زبان‌های افریقایی است که در زبان عربی هم نفوذ دارد.

ساحلی / به زبان قلع نمی‌گویند دیگر / به زبان گوشت می‌گویند که در خانه نیست / در زخم‌هایی است / که کودکان باریک از آنها بر خشت می‌افتند / و قطار می‌شوند سوی دیگ‌های بی‌ماهی / زنان ساحلی به زبان عشق نمی‌گویند - که در کومه نیست / به زبان مرگ می‌گویند / که مردان سوخته را شب‌ها / با دهان‌های گردابی می‌بلعد» (آتشی، ۱۳۸۰: ۱۶۵-۱۶۴).

### ۵-۲-۳) قاچاق و درگیری ساحل‌نشینان با مأموران حکومتی

دریا منبع اصلی درآمد بخش بزرگی از ساحل‌نشینان است. آنها روزی‌شان را از برکت دریا دارند و همین نقش برجسته باعث شده تا ادبیاتی پیرامون آن در میان نویسندگان و شاعران جنوبی شکل بگیرد. دریا محل رزق بومیان، رفت و آمد کشتی‌های تجاری، نفت کش‌ها، جاشوها، مسافران و کارگران مهاجر به کشورهای عربی و نیز میدان قاچاق کالا است (صادقی شهپر، ۱۳۹۱: ۱۱۷ - ۱۱۸). مسأله قاچاق و درگیری و زد و خورد مأموران دولتی با ساحل‌نشینان همواره در شهرهای بندری جنوب به ویژه بوشهر، مطرح بوده و کم و بیش، برای همه جنوبی‌ها موضوعی جا افتاده و آشناست؛ درآمدی که از نظر مردم هیچ محدودیت و ممنوعیت شرعی و قانونی نداشته و پیش از این راه مرسوم و معمول گذران زندگی و امرار معاش آنان بوده اما از نظر مأموران دولتی قاچاق و تخلف محسوب می‌شود.

این موضوع در برخی از داستان‌های نویسندگان جنوبی نظیر صادق چوبک نیز بازتاب دارد: «جنگ و گریز مستمر با مأموران و به زندان کشیدن‌های ناروا، جنبه‌های روحی طاقت‌فرسا، فروپاشی خانواده‌ها و تحریک عاطفی مخاطب و ایجاد تنفر از حاکمیت، واقعیت‌هایی است که اساس این روایت‌ها را تشکیل می‌دهد. در این داستان‌ها قاچاق نه تنها قبحی ندارد بلکه از نظر مردم یک نوع داد و ستد معمولی است که در قیاس با قاچاق‌های به ظاهر قانونی، اصولاً قابل اعتنا نیست. زندگی بعضی از مردم نیز، در طول سال‌ها از همین طریق تأمین می‌شده است و حال وقتی یک شیوه معیشت عمومی که بنیاد زندگی بسیاری از مردم بر آن قرار گرفته، ممنوع می‌شود، مردم خود را با چهره‌عریان زورگویی و گردنه‌گیری مواجه می‌بینند و در برابر آن سرسختانه مقاومت می‌کنند» (شیری، ۱۳۷۴: ۵۸). آتشی اوضاع آشفته جامعه و زندگی این دسته از مردم را در قالب بیان پارادوکسی «بندرهاى آزاد ممنوع» به تصویر می‌کشد. او در «عرشه قحط» به مسأله سدّ مأموران دولتی و به قول خودش، شرطی‌ها در برابر ماهیگیران اشاره می‌کند؛ قایق‌هایی که بارشان ویروس گرسنگی و کم‌خونی است و با گذر از مازة موج‌های خونین، فانوس به دست و پنهانی در تلاشند دور از چشم مأموران، به «بندرهاى آزاد ممنوع



جنوب» برسند: «پاییز/ بر عرشه برگ‌های زرد/ در منطقه خلیج متروکه/ (دنبال کسی، چیزی؟) / دنبال سگ گر خودش می‌گردد/ قایق‌ها دیری است/ از مازه موج‌ها - که خونین بودند / فانوس به دست رفته‌اند/ به مقصد بندرهای آزاد ممنوع جنوب/ بارهاشان و بیروس گرسنگی و کم‌خونی/ فانوس به دست رفته‌اند/ از پشت چراغ‌های شهرهای قاچاق و شرطی/ «شالو»<sup>۱</sup> ی غریب، اریب می‌آید پایین/ بر ماسه و باتلاق چشم می‌گرداند/ جویای تپیدنی پایانی/ از ماهی بی‌جانی.../ پاییز بر عرشه برگ‌های زرد کوچیده/ از منطقه خلیج متروکه/ الوی غریب، اریب/ منقار و سینه فرو رفته در لای و لجن/ و بال سفیدش انگار یک بوته کفن» (آتشی، ۱۳۸۶: ۱۸۰۹-۱۸۰۸)

در «واقعه در بندرگاه» نیز همین مضمون به نوعی دیگر تکرار شده است. ماهیگری که در قایقی رها، بی‌اعتنا و بی‌آزار سرگرم صید و کار و کسب روزمره است و خانواده‌ای چشم به راه بازگشت او دارد، ناگهان با شلیکی از سمت ساحل، کشته می‌شود: «پیش از آفتاب بعد از ماه/

از آخرین فراز فرود می‌آیند/ پاروها/ لنگ می‌زند قایق و دیگر هیچ/ .../ دیگر هیچ؟/ اما/ کدام چشم درشت یا کوچک/ نگاه دوخته خواهد داشت/ به قایق رها و کدام اعتماد/ فلاسک را / لبریز خواهد کرد از چای ناشتا/ ... دریا کوسه و قایقی که رها می‌رود/ و شلیکی که از ساحل وظیفه‌اش تمام شده/ و پرک زده دودش/ در کوزه‌های بندر و در هوا/ و فلاسک چای در ایوان/ نشست میان استکان‌ها/ و دیگر هیچ» (آتشی، ۱۳۸۶: ۱۷۹۰-۱۷۸۹).

### ۶-۲-۳) سیل «أهرم أو برون»

دریای موج تاریخ جنوب، جزر و مدهای فراوانی به خویش دیده و در گذرگاه زمان، حوادث تلخ زیادی از سرگذرانده و با مخاطرات گوناگونی چون خشکسالی، سیل، زلزله، طوفان و حوادث مربوط به حاشیه دریا دست و پنجه نرم کرده است. گوشه‌هایی از این تاریخ و فرهنگ و خاطرات تلخ و شیرین، در لابه‌لای شعرهای آتشی به یادگار مانده و با ورق زدن دیوان و دفترش زنده می‌شود. «ظهور» و «آوای وحش» از این دست شعرهای آتشی‌اند.

یکی از بلاایای طبیعی بسیار تلخ، سیل هولناک اهرم بوده که از زیان‌بارترین حوادث تاریخ این خطه به شمار می‌رود. منطقه تنگستان به خاطر شرایط خاص طبیعی هیچ‌گاه از خطر سیل در امان نبوده به طوری که اهرم کنونی به خاطر حوادثی از جمله سیل، در تاریخ خود، سه بار تغییر

<sup>۱</sup> شالو: مرغ دریایی - به گویش جنوبی.

جا و مکان داده است. تاریخ وقوع این سیل ۱۳۲۲ قمری بوده و به حروف ابجد چنین آمده است: «آب آمد اهرم خراب کرد» (یاحسینی، ۱۳۸۵: ۳۴۳-۳۴۴). در کتاب سنگستان تاریخ سیل، ۱۳۲۱ ذکر شده است. (ر.ک. احمدی ریشه‌ری، ۱۳۸۱). این سیل به «اهرم او برن» معروف شده؛ سیل هولناکی که تلفات جانی و مالی بسیاری در بر داشته است. توصیف این واقعه در روزنامه مظفری چنین آمده: «در خصوص مصیبت عظمی که در صبح ۲۶ رمضان از نزول رحمت الهی واقع شده، خصوص اهرم که منهدم ساخته و آیت نعمت، نعمت کبری گردیده؛ بر این توصیف که صبح یوم مذکور سیل به طریق رودخانه به هیأتی آمده که در وقتی که عموم اهالی بر حسب متعارف غافل بوده اند، تمام بلد را احاطه نموده و آب به قسمی بلند بوده که غالب عمارات ناپدید شده؛ از آن جمله نفوس محترم بلد زیاده یکصد نفر تلف نموده که جنازه آنها در چهار فرسخی و دریای بوشهر پیدا شده و کفن و دفن نموده‌اند و نفوسی که سالم مانده‌اند بالای تلی رفیع و نخلستانی خود را نگاه داشته‌اند و از هفتصد باب خانه معتبر، پنجاه باب بیرون رفته که آن هم منشق و در شرف انهدام است و از مواشی و دوآب کلیتاً از هر قبیل آب برده و بعضی زیر انبوه شده که ذی روحی باقی نیست و اجناس غله و خرما و زاد زمستانه و سالیانه و اثاث البیت آثاری نمانده که فعلاً مستحق زکات و محتاج اعانه اند» (روزنامه مظفری، ۱۳۲۲: ۱۲). این سال مبدأ تاریخ دشتستانی‌هاست. مثلاً: فلانی دو سال بعد از سال اهرم او برون متولد شد (آتشی، ۱۳۸۳: ۵۸)؛ سالی که ارمغانش چیزی نبود جز سیلی وحشی و ویرانگر. آتشی این سیل را «گسسته یال و دم» توصیف می‌کند؛ وصفی که بیانگر عمق فاجعه است: «با ما بیا/ از این مسیل/ خاطره سال‌های آب/ سال سفید سیل/ سال گسسته یال و دم «اهرم او برن»/ سالی که خوشه‌های دو سر/ از مزرع «رئسی»<sup>۱</sup> زد سر- با هندوانه: ده منی شاداب!» (آتشی، ۱۳۸۳: ۵۹-۵۸).

### ۷-۲-۳ طاعون

اگر مروری بر تاریخ بوشهر داشته باشیم درمی‌یابیم که چندین بار بیماری طاعون، گریبانگیر این دیار شده و جان مردمانش را گرفته است. دریانوردان بوشهری در طول قرن‌ها تجربه‌ای طولانی در پیمایش راه‌های دور و دراز دریایی و تجارت و بازرگانی با کشورهای نظیر چین،

<sup>۱</sup> زمین‌هاییست در دهانه رود خشک (کره) که در صورت سیلاب گندم زیاد می‌دهد و هندوانه دیم معروف دارد که بی‌اندازه بزرگ می‌شود.

اندونزی، هند، شرق آفریقا و عدن داشته‌اند؛ از همین رو تعدادی از مردمان این دیار همواره با ملل گوناگون در تماس بوده‌اند. «این امر علاوه بر اینکه باعث تلاقی فرهنگ‌ها، تأثیرپذیری متقابل و در نتیجه رشد و ترقی فرهنگی گردیده، از طرف دیگر باعث انتقال امراض واگیردار به بوشهر شده است. هرچند از حدود بیش از یک قرن گذشته بوشهر دارای یک قرنطینه دریایی در یکی از جزایر نزدیک به ساحل بود که مسافران و تازه‌واردان خارجی به بوشهر را از حیث بیماری کنترل می‌کرد، شواهد تاریخی نشان می‌دهد که از دو قرن و نیم گذشته، پنج بار طاعون، قربانیان زیادی از مردم این دیار گرفته است» (نظامی، ۱۳۸۰: ۷۸). این بیماری در سال ۱۱۸۲ (ق. ۵) در بوشهر شیوع یافت و جان بسیاری از مردم را گرفت (ر.ک. افشار سیستانی، ۱۳۱۹). «عطر هراسناک» هجوم این بیماری خانه برانداز به بوشهر و قربانی گرفتنش از مردم را به تصویر کشیده است؛ شعر با تصویری زیبا از طلوع خورشید ده آغاز شده و با تصاویری دلنشین و جذاب از حال و هوای روستا پیش می‌رود: نخل‌های تشنه، قمریان وحشی، دختران رطب‌چین، سدر کهن، قوچ کوهی، بازیار خسته، چهاب، آواز چرخ چاه و دختران دهکده، و کم کم حال و هوای شعر، بهاری می‌شود: گاو آهنی که باید دوباره پندار خاک‌ها را زیر و زبر کند، سدر کهنی که باید دوباره برگ و بر کند، چرخ چاه‌هایی که آواز آب‌های فراوان را بر کنده‌های کهنه غوغا می‌کند و خون بهار که دوباره در رگ زمین می‌گذرد (آتشی، ۱۳۸۳: ۵۳-۵۴) اما به طور بسیار ناگهانی با رسیدن به واژهٔ پر راز و رمز «اما» فضای شعر به کلی دگرگون و تیره می‌شود. ناگهان «عطر هراسناک طاعون» در فضای شعر می‌پیچد؛ طاعونی که موش‌های خونین دهان و گوش، پیام‌آوران شوم آنند: «اما/ بوی هراسناکی از بوته‌های سوخته می‌آید/ و قطره‌های خون من/ از جای زخم داس/ گل‌های آبدار کدو را/ پژمرده می‌کند/ و موش‌های مرده ... / آنجا نگاه کن/ که موش‌های مرده، خونین دهان و گوش/ در بوته‌های جالیز/ افتاده‌اند/ شاید.../ شاید نسیم طاعون!» (آتشی، ۱۳۸۳: ۵۴-۵۵).

بیماری مرگبار طاعون، رهاورد موش‌های خونین دهان و گوش بندر است؛ موش‌هایی که در مفهوم نمادین خود، با ضعف و مرگ همراه بوده‌اند و در مصر و چین، خدای شیطانی طاعون. (ر.ک. نظریانی، منفردان، ۱۳۸۸) این موش‌ها، همان‌هایی هستند که از کشتی پهلو گرفته در کنار اسکله، از آن سوی آب‌ها به کوچه‌های بندر رسیده‌اند: «وقتی کنار اسکله پهلو می‌گیرد/ کشتی حضور شکاکی دارد/ و آب‌های بندر/ زیر تن عظیمش هق می‌زند... کشتی کنار اسکله آرام می‌شود/ یک جفت موش فربه/ یک جفت کفش چرمی براق/ یک سامسونت تخیل مشکوک/ با کوچه‌های بندر می‌آمیزند/ ... در کوچه‌های بندر پیرار/ خورشید و خاکروبه و باد و گرسنگی/ و موش‌های لاغر طاعونی/ میعاد بی‌ریائی دارند» (آتشی، ۱۳۷۰: ۶۳-۶۴)

## نتیجه گیری

زبان هر شاعر، دریچه ورود به ذهن اوست؛ از همین رو توجه به واژه‌ها در مجموعه اشعار هر شاعر می‌تواند به شناخت بیشتر و درک بهتر ما را از دنیای ذهن و اندیشه او کمک کند. واژه «درد» از جمله واژگان پربسامد شعر آتشی است. از آنجا که اصالت و وفاداری به سرزمین مادری از شاخصه‌ها، و طبیعت و مردم جنوب از اجزای جدانشدنی شعر آتشی به شمار می‌رود؛ تصویر درد طبیعت و اقلیم جنوب و رنج و اندوه مردم این دیار در آیینۀ شعر شاعر جنوبی به وضوح انعکاس یافته است. فراوانی این واژه و واژه‌های مربوط به آن نظیر: رنج، اندوه، محنت، غم، زخم و ناسور و تعبیری از جمله: عقیق زخم، طول سال زخم، چادر آه، شیون خاک و طبل واژگون عزا در اشعار منوچهر آتشی بیانگر درگیری‌های ذهنی او با این موضوع است.

در سه دفتر نخست شعر آتشی، «آهنگ دیگر»، «آواز خاک» و «دیدار در فلق» همه جا سخن از نخل‌های سوخته، دشت‌های تفتیده، خاک تشنه، دره‌های تشنه، موج ماسه‌های برشته، تپه‌های سوخته، ابرهای سوخته سوگوار، قلعه‌های سوخته و بادهای هار و تشنه است. کاربرد پرتکرار صفاتی چون «تشنه» و «سوخته» برای جلوه‌های گوناگون طبیعت جنوب، بیانگر نوع نگاه و توجه عمیق آتشی به موضوع کم‌بارانی و خشکسالی است. علاوه بر درد و رنج‌های طبیعت جنوب، دردها و دغدغه‌های مردم بوشهر نیز با یادآوری گوشه‌هایی از تاریخ و فرهنگ جنوب و با موضوعاتی چون بی‌عدالتی و تبعیض، محرومیت در عین ثروت، وضعیت نابسامان اقتصادی، قاچاق و درگیری ساحل‌نشینان با مأموران دولتی، و بلایایی چون سیل و طاعون در شعرهایی نظیر «ظهور»، «آوازهای معمولی برای مردم معمولی»، «عرشۀ قحط»، «واقعۀ در بندرگاه»، «دیدارهای ساحلی»، «آوای وحش» و «عطر هراسناک» به تصویر کشیده شده و بدین ترتیب آتشی خاطرات تلخ و شیرین دیار خویش را در خاطر سپید دفتر قطور شعرش به یادگار نهاده و حکایت دردها، دغدغه‌ها و آمال و آرزوهای جنوب و جنوبی را به روایت نشسته است. شعر آتشی غمنامۀ طبیعت و درد او درد مردم دیارش؛ درد نامردمی‌ها و بی‌عدالتی‌هاست.

## منابع

- قرآن کریم.

- آتشی، منوچهر (۱۳۸۰). **اتفاق آخر**. چاپ اول. تهران: نگاه.

- \_\_\_\_\_ (۱۳۸۰). **حادثه در بامداد**. تهران: نگاه.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۸۱ الف). **گندم و گیلاس**. چاپ دوم. تهران: نگاه.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۸۱ ب). **خلیج و خزر**. چاپ اول. تهران: نگاه.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۸۳ الف). **آهنگ دیگر**. چاپ چهارم. تهران: نگاه.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۸۳ ب). **آواز خاک**. چاپ سوم. تهران: نگاه.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۸۳ ج). **دیدار در فلق**. چاپ چهارم. تهران: نگاه.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۸۶). **مجموعه اشعار**. جلد ۱ و ۲. چاپ اول. تهران: نگاه.
- احمدی ریشه‌ری، عبدالحسین (۱۳۸۱). **سنگستان**. چاپ دوم. شیراز: نوید شیراز.
- اسماعیلی، رضا (۱۳۸۴). «درآمدی بر شعر مفهومی و مؤلفه‌های آن». **شعر**. ش ۴۴. صص ۳۲-۳۸.
- افشار سیستانی، ایرج (۱۳۶۹). **نگاهی به بوشهر**. جلد دوم. چاپ اول. تهران: نسل دانش.
- اکبریانی، محمد هاشم. (۱۳۸۳). «آتش شعر». **نشریه شرق**
- شریف، محسن (۱۳۸۸). «آتشی شریک غم مردم بود». **نسیم جنوب**، ش ۵۶۹. ص ۵.
- شیری، قهرمان (۱۳۸۴). «آرمان‌ها و انگاره‌های اقلیمی در داستان‌نویسی جنوب». **کتاب ماه ادبیات و فلسفه**. سال هشتم، ش ۹.
- صادقی شهپر، رضا (۱۳۹۱). «حوزه‌های پنجگانه اقلیم‌نویسی در ادبیات داستانی معاصر ایران». **پژوهش زبان و ادبیات فارسی**. ش ۲۷. ۹۹-۱۲۴.
- غمخوار، طاهره (۱۳۸۸). «نگاه به آفتاب». **نسیم جنوب**. ش ۵۶۹. ص ۵.
- تمیمی، فرخ (۱۳۸۵). **پلنگ دره دیزاشکن**. چاپ دوم. تهران: ثالث.

- «توصیف سیل اهرم». (۱۳۲۲) ه.ق. «روزنامه مظفری» سال چهارم. ش دوم. ص ۱۲.
- حامدی، عبدالرسول (۱۳۴۹). **مظاهری از شعر امروز: پایان نامه دوره کارشناسی**. دانشکده ادبیات و علوم انسانی اصفهان.
- خداجو، علی (۱۳۸۴). **نقد و بررسی آثار احمد شاملو و منوچهر آتشی در یک بحران تطبیقی**. رشت: حرف نو.
- دستغیب، عبدالعلی (۱۳۸۶). «نقد و بررسی منوچهر آتشی و اشعارش». **نامه فرهنگستان**. ش ۳۶. صص ۱۵۹-۱۷۱.
- دلخواه، عبدالمحمد (۱۳۷۷). **زبان شعر معاصر**. چاپ اول. شیراز: کوشامهر.
- رابرت جی، گچل و دنیس سی، ترک، (۱۳۸۱). **روانشناسی درد**. ترجمه محمد علی اصغری مقدم [و دیگران]. چاپ اول. تهران: انتشارات رشد.
- رستگار، زکریا (۱۳۹۲). **دشتستان (تاریخ، سرزمین، فرهنگ)**. بروجن: آبتین نگار.
- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۸۳). **صدای بال سیمرغ (زندگی و اندیشه عطار)**. تهران: سخن.
- شاه حسینی، مهری (۱۳۸۰). **طبیعت و شعر**. چاپ اول. تهران: کتاب مهناز.
- شریفی، فیض (۱۳۹۱). **منوچهر آتشی**. تهران: نگاه.
- شریف، محسن؛ (۱۳۸۸). «آتشی شریک غم مردم بود»؛ **نسیم جنوب**. ش ۵۶۹. ص ۵.
- فریدالدین محمد عطار نیشابوری، (۱۳۸۴). **اسرارنامه**. تصحیح صادق گوهرین. تهران: زوار
- عالی عباس آباد، یوسف (۱۳۸۷). «غم غربت در شعر معاصر»؛ **نشریه علمی پژوهشی گوهر گویا**، سال دوم، ش ۶، صص ۱۵۶-۱۸۰.
- علوی، بشیر (۱۳۹۰). **نقد چهارجانبه اشعار منوچهر آتشی**. تهران: شلاک

کریم پسندی، کورس (۱۳۹۲). «مفهوم درد از دیدگاه عطار». فصلنامه عرفان اسلامی. ش ۳۷، ص ۸۱ - ۱۰۰.

کیشی پورریک، احمدعلی (۱۳۸۵). «نقد و تحلیل محتوای شعر معاصر». مجله علوم اجتماعی (دانشگاه آزاد شوشتر). پیش شماره ۲، ص ۲۰۱ - ۲۳۶.

گرچی، مصطفی (۱۳۸۷). «بررسی ماهیت و مفهوم درد و رنج در اشعار قیصر امین پور». فصلنامه پژوهش‌های ادبی. سال ۵، ش ۲۰.

مختاری، محمد (۱۳۷۸). **منوچهر آتشی**. چاپ اول. تهران: توس.

مرادی، لیلا (۱۳۸۸). **شعر منوچهر آتشی از نظر زبانی و ادبی با تکیه بر نظریه صورتگرایی**. کرمانشاه: دانشگاه آزاد اسلامی کرمانشاه.

منصورنژاد، حسین (۱۳۹۳). **به جهان می‌ماند این دلم**. (گذری بر عاطفه و احساس در شعر منوچهر آتشی). بوشهر: انتشارات شروع

مولانا، جلال‌الدین محمد بلخی (۱۳۸۶). **مثنوی معنوی**. تصحیح نیکلسون. تهران: همیشه

نظامی، غلامحسین (۱۳۸۰). «بررسی اجمالی تاریخچه برخی بیماری‌های خاص شبه جزیره بوشهر و انتقال بیماری‌های واگیردار از طریق دریا». **طب جنوب**. ش ۴، ص ۷۸.

نظریانی، عبدالناصر؛ منفردان، الهام (۱۳۸۸). «نمادپردازی سیاسی - اجتماعی در اشعار نصرت رحمانی». **مجله دانشکده علوم انسانی دانشگاه سمنان**. ش ۲۸، صص ۱۳۹ - ۱۶۰.

ولی زاده، محمد. (۱۳۸۴). «سبزیف بی سنگ». (یادنامه منوچهر آتشی). شیراز: داستان‌سرا

هاشمی‌زاده، محمدرضا (۱۳۸۸). «رفیق لحظه‌های تنهایی مردم جنوب». **نسیم جنوب**. ش ۵۶۹، ص ۵.

یاحسینی، قاسم (۱۳۸۵). **مطالعاتی در باب تنگستان**. تهران: گلگشت.

یاحسینی، سید قاسم (۱۳۸۲). **آتشی در مسیر زندگی**؛ بوشهر: شروع.